

## حکمت عملی در بوستان

دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی

دانشگاه تهران

### چکیده:

در این مقاله، ضمن بررسی و تبیین حکمت عملی و جایگاه آن در ادبیات، بوستان سعدی و حکمت عملی موجود در آن مورد بحث و بررسی قرار گرفته است و از آن به عنوان علم اخلاق و علم باید‌ها و نبایدها در زندگانی و هستی بشر، یاد شده است. بر همین اساس، علم اخلاق و یا حکمت عملی سعدی در ابواب دهگانه بوستان مورد بررسی قرار گرفته، شاهد مثال‌هایی با ذکر دلیل و برهان ارایه شده است.

**کلید واژه:** حکمت عملی، بوستان، سعدی.

کشتی چو به دریای روان می‌گذرد      می‌پندارد که نیستان می‌گذرد

ما می‌گذریم بر جهان گذران      می‌پنداریم که این جهان می‌گذرد

اجازه بدهید که در آغاز با طرح این مسئله شروع کنم که حکمت یعنی چه؟ و اصلاً ما

حکمت عملی را چه می‌دانیم؟

## حکمت عملی در بوستان

حکمت عملی یعنی همان چیزی است که علم اخلاق نامیده می‌شود. اخلاق حکمت عملی است و شاید یکی از وجوه تمایز بین فلسفه و حکمت همین باشد. خوب حال باید گفت که فلسفه چیست؟ حکمت چیست؟ فلسفه بیشتر جنبه نظری دارد، حکمت هم نظر است. آن جایی که نظر نباشد، هیچ چیز نیست. همیشه نظر هست، اما نظر توأم با عمل. البته چند فرق دیگر هم هست که من وارد آن بحث نمی‌شوم. فقط یک فرق را حالا عرض می‌کنم.

نظری که توأم با عمل هست، بیشتر به حکمت نزدیک است. نظر محض بیشتر به فلسفه نزدیک است. سعدی بدون تردید اهل حکمت عملی است. سعدی فیلسوف نیست، بلکه فلسفه ستیز است. بگوئید در کدام مدرسه درس خواندید تا من بگویم شما چه کسی هستید! و سعدی فارغ‌التحصیل نظامیه بغداد است.

نظامیه ضد فلسفه بود. آن‌جا مطلقاً فلسفه ممنوع بود، اما سعدی حکیم است. اگر فیلسوف نیست، حکیم است و خیلی صریح و خلاصه‌تر، مربی اخلاق است.

سعدی یک نابغه همیشگی جهان است، اما من فعلاً از این بُعد صحبت نمی‌کنم. سعدی در غزلسرای بی نظیر است. کدام غزلسرایی است که هم‌آورد سعدی باشد؟ انصافاً افصح‌المتکلمین اعجاز کرده و انصافاً در حد اعجاز فصاحت دارد. در وجودش نوعی نبوغ الهی وجود داشته. من حالا درباره غزلش، قصیده‌اش، طبیعتش و... صحبت نمی‌کنم. آن‌چه را که فعلاً می‌خواهم درباره‌اش صحبت کنم، حکمت عملی است. یعنی علم اخلاق.

ما همه از علم اخلاق صحبت می‌کنیم، ولی شاید اگر ادعا کنیم که ما نمی‌دانیم علم اخلاق چیست، سخنی به گزاف نگفته‌ام. مهم‌ترین ویژگی انسان اخلاق است. اگر در ناطق بودن برای انسان اختلاف هست، پس فصل ممیز انسان چیست؟ آیا حیوان ناطقه حیوان اقتصادی، حیوان فعال، حیوان صنعتگر است؟ در همه این‌ها ممکن است اختلاف باشد، ولی هیچ کس منکر این نیست که انسان یک حیوان اخلاقی است. حیوانات اخلاقی نیستند. اخلاق ویژه انسان است. اخلاق چیست؟ و از کجا می‌آید؟ ما به راحتی از اخلاق حرف می‌زنیم، ولی وقتی از منشأ اخلاق صحبت کنیم، به لرزه درمی‌آییم. اخلاق از کجا می‌آید؟

فلسفه این قدر مشکل نیست. فلسفه نگاه به وجود است و نگاه به هستی است. این می شود فلسفه. هستی شناسی است. جهان بینی است. دیدن و توصیف کردن است. این مشکل نیست. اخلاق را چه می بینی که توصیف می کنی؟ منشأ اخلاق باید هاست و نبایدها. فلسفه هستی هاست در مقابل نیستی. هستی و نیستی مقوله مأنوسی است. آدم هستی موجودات را می شناسد. مثلاً میز هست. اتاق هست. فضا هست. یا نیست، اما باید از کجا می آید؟ چرا باید؟ درباره این مسئله فکر نکردیم. تمام مشکلات از همین جاست. از آغاز پیدایش تفکر تا حالا که این باید از کجا می آید؟ بایدها را می بینی؟ درست است یک چیزهایی را می بینی و براساس آنها می گوید، باید. حالا چرا آنها باید؟ باید از هست برمی خیزد؟ بحث همین است.

«هیوم» فیلسوف معروف انگلیسی که جهان را خیلی تحت تأثیر قرار داده، همه فلسفه اش یک طرف، یک پاراگراف دارد که بحث های امروز و چند قرن پیش پیرامون همین یک پاراگراف است. او می گوید انسان ها استدلال می کنند، حرف می زنند، دلیل می آورند، استنتاج می کنند و به نتیجه می رسند. همه این ها درست است، اما یک دفعه این وسط یکی می گوید باید. این باید از کجا درمی آید؟ باید از مقدمات در می آید؟ ابداً.

**عقل اگر صد شگرد انگیزد باید از هست بر نمی خیزد**

حالا شما بگوید هست، پس باید. خوب هست که هست حالا چرا باید؟ من اگر به فلان سفر در فلان شهر بروم، خیلی برایم سود آور است. خیلی خوب. حالا چرا باید بروم؟ برای این که سود به دست بیاورم. حالا چرا باید سود به دست بیاورم؟ دلیل ندارد. دلم می خواهد. این جا دیگر برهانی نیست. باید بگویی دلم می خواهد. برهان این نتیجه را نمی دهد، ولی مردم به این نکته توجه ندارند و این است که حکمت عملی بسیار سخت است. اخلاق چیست؟

سعدی معلم اخلاق است. فیلسوف نیست و این نکته را عرض کنم که ما ۱۴ قرن فرهنگ نیرومند اسلامی را داریم. اگر من به شما بگویم کتاب اخلاقی در این فرهنگ نیرومند ۱۴ قرن که در همه علوم پیشرفت داشتیم کتب اخلاق چند تا هست، باورتان نمی شود. غیر از این چند منظومه ای که استاد سمعی بیان فرمودند، غیر از شعرای

عارف که بار سنگین معارف ما روی دوش این چند شاعر عارف هست، کتب نثر، کتبی که در حکمت نوشته شده چند تا هست، ۳-۴ تا کتاب بیشتر نداریم که همه از روی دست هم نوشتند: از تهذیب الاخلاق مسکویه شروع کنید تا اخلاق ناصری خواجه نصیرالدین طوسی، اخلاق جلالی محقق دوانی تا بعد کتاب معراج السعاده نراقی. این ۵ یا ۶ تا کتاب را اگر شما بخوانید و مقایسه کنید همه آنها یک حرف دارند. اصول این ۴ یا ۵ کتاب چیست؟ چهار خلق نیکو. در همه آنها فضیلت در چهار خلق خلاصه می‌شود. آن چهار خلق چیست؟ حکمت، عفت، شجاعت، عدالت. موضوع همه کتاب‌ها این چهار خلق است و فروع آنها. حالا چرا آنها فضیلت هستند؟ هم حد وسط عفت چیست؟ نه اکراه از غرایض جنسی نه شهوترانی. شجاعت چیست؟ نه جبن و ترس، نه تهوّر. عفت یک غریزه است؛ یا به شهوترانی می‌رسد یا به امساک.

حکمت چیست؟ آن قسمت بالای حکمت که به گریزه یا جریزه تعبیر کردند، هنوز مشخص نیست، ولی بلاهت مشخص است. حالا آن حد وسط چقدر کار ساز است؟ اصلاً کار ساز نیست.

عدالت یک صفت نیست. عدالت در همه آنها هست. چیزی در من نیست که حد وسطش فضیلت حساب بشود، بلکه خود عدالت یعنی حد وسط و در ردیف شجاعت و حکمت و شهوت نیست.

کتاب «نیکوماخُس» ارسطو را که برای پسرش نوشته و نصیحتش کرده با آن شش کتاب مقایسه کنید، می‌بینید که هیچ فرقی ندارد. کتاب «نیکوماخُس» اسلامی نیست و در آن آیه و روایت نیست، اما در تهذیب الاخلاق ابن مسکویه تا برسد به معراج السعاده روایت، آیه و... نقل می‌کنند. تا این چهار تا صفت را که از ارسطو گرفتند، توضیح بدهند.

این اخلاق ارسطویی است. در واقع و تکلیف ما روشن است. غزالی در ۱۰۰۰ سال پیش متوجه شد که این اخلاق ارسطویی است و اسلامی نیست. کتاب احیاء العلوم را نوشت در مقام ارسطو ستیزی که این چهار خلق را قبول نکنید، حالا غزالی موفق بود یا نه، بحث دیگری است که در این مقال نمی‌گنجد. دیگران نوشتند و موفق نبودند. بحث بسیار است که بالاخره اخلاق یعنی چه؟ آیا اخلاق فقه است؟ فقه با اخلاق چه فرقی دارد؟ خوب می‌گوییم فرق دارد، بله. فقه هم عملی هست، ولی با هم فرق دارد. در فقه می‌گویند

برای انسان هیچ واقعه‌ای نیست مگر این‌که خدا آن‌جا یک حکم فقهی دارد. هیچ واقعه‌ای برای نوع بشر و تا ابد در زندگی اتفاق نمی‌افتد مگر این‌که فقه آن‌جا حکم دارد. این ادعای فقهاست و درست هم هست. حالا گر همه جا فقه دارد، اخلاق هم حکم دارد پس من در هر واقعه‌ای محکوم به دو حکم هستم؛ یک حکم فقهی یک حکم اخلاقی؟ یا نه حکم خدا یکی است؟ یا اگر دو تا هست با توجه به این‌که حکم فقهی حکم خداست، آیا حکم اخلاقی هم حکم خداست یا نه؟ اگر حکم خدا نیست، چرا من ملزم باشم؟ اگر حکم خداست، پس خدا در هر واقعه‌ای دو حکم دارد؟ نمی‌دانم جوابش چیست؟ من طرح سؤال کردم، جواب هم نمی‌خواهم.

سعدی - علیه‌الرحمه - ارسطویی نیست. این چهار حکم برایش محور نیست. نه این‌که مهم نیست. محور نیست. بوستان کتاب اخلاق است.

امروزه بحث بسیار پیچیده‌ای حتی در غرب وجود دارد که اخلاق چیست؟ مکتب‌های اخلاقی مختلفی داریم. آیا اخلاق برای اجتماع است؟ یک اخلاقی داریم که خادم اجتماع است. یعنی اگر اخلاق را رعایت کنیم، جامعه به پیش می‌رود، ولی یک اخلاقی هم هست که مخدوم اجتماع است. آیا اخلاق برای جامعه است یا جامعه برای اخلاق؟ این هم خودش یک بحث است که من واردش نمی‌شوم.

اخلاق سعدی اخلاقی است که در خدمت اجتماع است. بوستان در ۱۰ باب تنظیم شده *احیاءالعلوم* غزالی ابوابش خیلی بیشتر است حدود ۱۰۰ باب است. البته اگر با ابواب ۸ گانه گلستان که آنها هم اخلاقی است، جمع شود، ۱۸ باب اخلاق برای سعدی داریم، ولی ما فعلاً فقط در مورد ۱۰ باب بوستان صحبت می‌کنیم. باب اول عدالت، باب دوم احسان، سوم عشق، چهارم تواضع، پنجم رضا، ششم قناعت، هفتم عالم تربیت، هشتم شکر بر عاقبت، نهم توبه و راه ثواب، دهم مناجات.

سعدی در هر یک از این ابواب به گونه‌ای صحبت کرده است، اما از حسن و قبح ذاتی صحبت نکرده است. اخلاق از خوبی‌ها و بدی‌هاست. باید‌ها و نباید‌هاست. حالا این عقلی است؟ تجربی است؟ این بحث بسیار مهمی است که خوب‌ها از تجربه به دست می‌آید. آیا براساس خوب باید تجربه کنم یا از تجربه، خوب را به دست بیاورم؟ این بحث‌های کمرشکنی است که من وارد آنها نمی‌شوم. هنوز هم حد نهایی پیدا نکرده، ولی آن‌چه که

مشخص است، این است که سعدی اخلاقش تقریباً تجربی است. چیزی که غرب امروز هم خیلی می‌پسندد. شاید سرّ محبوبیت سعدی در جهان هم همین باشد. خیلی تجربه‌گراست. برای این‌که در دانشگاه اشعری درس خوانده است. براساس تجربه خیلی زیبا بیان کرده و همه کس می‌پسندند. من از هر بابی یک یا دو بیت بیشتر نمی‌خوانم. در باب عدل یک بیت می‌گویم و عدالت در این بیت خلاصه می‌شود:

نظر کن در احوال زندانیان که ممکن بود بی‌گناه در میان

(سعدی، ۱۳۷۶: ۲۲۱)

شما ممکن است خیلی زندانی داشته باشید، ولی هر روز یک مطالعه جدید روی آنها انجام دهید، مبدا که یک بی‌گناهی آن‌جا باشد.

باب دوم احسان:

به احسانی آسوده کردن دلی به از الف رکعت به هر منزلی

(همان: ۲۶۰)

اشاره به داستان رابعه است. یک عارفی نذر کرد که سفری به مکه برود و در راه کوی هر منزل چند رکعت نماز بخواند. رفت و چهل سال سفرش طول کشید که داستانش در تذکره الاولیاء عطار هست.

تو با خلق سهلی کن ای نیک‌بخت که فردا بگیرد خدا با تو سخت

(همان: ۲۶۲)

در باب عشق:

خلاف طریقت بود کاولیا تمنا کنند از خدا جز خدا

(همان: ۲۸۹)

گر از دوست چشمت به احسان اوست تو در بند خویشی نه در بند دوست

و در جای دیگر به صورت غزل گفته:

گر مخیر بکنندم به قیامت که چه خواهی؟ دوست مارا و همه نعمت فردوس شما را

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۳)

و:

حقیقت سرایی‌ست آراسته هوا و هوس گرد برخاسته

نبینی که جایی که برخاست گرد      نبیند نظر گرچه بیناست مرد  
(همان: ۲۸۹)

حواسمان باشد عشق را با هوی و هوس قاطی نکنیم.

در باب تواضع:

ز خاک آفریدت خداوند پاک      پس ای بنده افتادگی کن چو خاک  
حریص و جهانسوز و سرکش مباش      ز خاک آفریدنت آتش مباش  
چو گردن کشید آتش هولناک      به بیچارگی تن بینداخت خاک  
چو آن سرفرازی نمود، این کمی      از آن دیو کردند از این آدمی

(همان: ۲۹۷)

خیلی سمبولیک گفته است. آتش سرکش است و خاک افتاده. آن جایی که شیطان به آدم می‌گوید من را از آتش آفریدند و تو را از خاک و سجده نکرد، بدبختی‌اش از همان‌جا شروع می‌شود.

در باب رضا:

به اندازه بود باید نمود      خجالت نبرد آن‌که ننمود و بود  
اگر کوتهی پای چوبین مبند      که در چشم طفلان نمایی بلند  
منه جان من آب زر بر پیشین      که صراف دانا نگیرد به چیز  
زر اندودگان را به آتش برند      پدید آمد آنکه که مس یا زرنند

(همان: ۳۲۹)

در باب قناعت:

ندارند تن پروران آگهی      که پُر معده باشد ز حکمت تهی  
چو دوزخ که سیرش کنند از وقید      دگر بانگ دارد که هل من مزید  
همی میردت عیسی از لاغری      تو در بند آنی که خر پروری  
به دین ای فرومایه دنیا مخر      تو خر را به انجیل عیسی مخر  
پلنگی که گردن کشد بر وحوش      به دام افتد از بهر خوردن چو موش

(سعدی، ۱۳۷۶: ۳۳۴)

در باب تربیت:

به دهقان نادان چه خوش گفت زن      به دانش سخنگوی، یا دم مزن  
چه نیکو ز دست این مثل برهن      بود حرمت هر کس از خویشتن  
چو دشنام گویی دعا نشنوی      به جز کشته خویش را ندروی  
مگوی و مننه ناتوانی قدم      از اندازه بیرون و از اندازه کم

(همان: ۳۴۴)

در باب شکر بر عافیت:

نفس می نیارم زد از شکر دوست      که شکری ندانم که در خورد اوست  
عطایی است هر موی از او بر تنم      چگونه به هر موی شکری کنم؟  
ستایش خداوند بخشنده را      که موجود کرد از عدم بنده را  
کرا قوت وصف احسان اوست؟      که اوصاف مستغرق شأن اوست

(همان: ۳۶۵)

در باب توبه و راه صواب:

نکو گفت لقمان که نازیستن      به از سالها بر خطا زیستن  
هم از بامدادان در کلبه بست      به از سود و سرمایه دادن ز دست  
قضا روزگاری ز من در ربود      که هر روزی از وی شبی قدر بود  
من آن روز را قدر نشناختم      بدانستم اکنون که در باختم

(همان: ۳۷۹ و ۳۸۰)



در باب مناجات و ختم کتاب:

خدایا به عزّت که خووارم مکن  
مسلط مکن چون منی بر سرم  
به گیتی نباشد بتر زین بدی  
مرا شرمساری ز روی تو بس  
به ذلّ گنه شرمسارم مکن  
ز دست تو به، گر عقوبت برم  
جفا بردن از دست همچون خودی  
دگر شرمسارم مکن پیش کس  
سپهرم بود کمترین پایه‌ای  
گرم بر سر افتد ز تو سایه‌ای

(سعدی، ۱۳۷۶: ۳۹۴)

آخرین بیت بوستان:

بضاعت نیاوردم آنا امید  
خدایا ز عفوم مکن ناامید

(همان: ۳۹۹)

